

میشا

اما میشا نمُرد. نه دوشنبه شب مُرد و نه سه شنبه شب. بعید نبود عصر چهارشنبه بمیرد یا شب پنجشنبه. آلیس انگار زمانی شنیده بود که می گفتند بیش تر آدم ها شب ها می میرند. دیگر پزشک ها اظهار نظر نمی کردند، شانهِ بالا می انداختند و کف دست های خالی و ضد عفونی شده شان را نشان می دادند. کاریش نمی شه کرد. متأسفیم. بنابراین آلیس و مایا با بچه مایا باید دنبال جا می گشتند. دنبال خانه ای دیگر، چون میشا نمی توانست بمیرد. آپارتمان فعلی هم خیلی کوچک بود. دو اتاق خواب لازم داشتند، حداقل، یکی برای مایا و بچه، یکی هم برای آلیس، با یک اتاق نشیمن با تلویزیون برای شب ها، یک آشپزخانه که حداقل لوازم را برای نیاز بچه داشته باشد، یک حمام با وان. حیاط و دار و درخت چی؟ پنجره ای که دید زیبایی داشته باشد.

میشا در بیمارستان لباس خواب بیمارها را به تن داشت. با چهارخانه های آبی رنگ. شده بود پوست و استخوان و اسکلت، فقط